

تأثیر عشق بر سلامت معنوی نزد فروم و مولوی^۱

محمد عبدالرحیمی^۲

دانشجوی دکتری دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، رشته عرفان اسلامی، تهران، ایران
محمد تقی فعالی

دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، گروه عرفان اسلامی، تهران، ایران

چکیده

مولانا و فروم، هر دو، «عشق» را یکی از عوامل اصلی ایجاد سلامت روحی و روانی (سلامت معنوی) دانسته‌اند و عشق راستین و سالم را، هنر انسان‌های سالم و رشدیافته خوانده‌اند. «عشق» در آموزه‌های آنها نقش محوری دارد و به‌رغم فاصله زمانی و مکانی، و اختلاف فرهنگ‌ها و تفاوت رویکردها، می‌توان اشتراکات فراوانی در کلام آنان مشاهده کرد، که این مطلب حکایت از قرابت روان‌شناسی فروم با عرفان مولوی در این موضوع دارد. برای نمونه، هر دو به «التیام‌بخش بودن و نقش درمانی عشق»، «عامل پیوند و اتحاد بودن عشق»، «لزوم پیراستگی از رذایل اخلاقی و آراستگی به فضایل اخلاقی در پیوند عاشقانه»، «زاده دانش و زاینده شناخت بودن عشق»، «آموختنی بودن عشق»، «مولد عشق بودن عشق»، «آفرینندگی و زاینندگی عشق»، و «توأم بودن عشق با رنج، و بلاکشی و صبوری عاشق» اشاره کرده‌اند. تفاوت‌های فروم و مولانا در موضوع عشق بیشتر به تفاوت جایگاه و رویکرد، و تفاوت در افق دید و سطوح کلام آنها برمی‌گردد، نه تضاد منطقی که جمعشان محال باشد. از این رو، می‌توان گفت که رابطه «موضوع عشق» نزد مولانا و فروم رابطه «عموم و خصوص» یا رابطه «کل به جزء» است و شواهد بسیاری را در عرفان مولوی می‌توان ذکر نمود که در اندیشه‌های فروم بیان نشده باشد. فروم «عشق» را ضرورتی برای «رشد و سلامت روان انسان» می‌داند، ولی مولوی آن را عامل «قرب و رجعت به آستان الهی» نیز می‌بیند و از رهگذر سلامت معنوی، در صدد رساندن انسان به بهشت و سعادت ابدی است.

کلید واژه‌ها

سلامت معنوی، بیماری، عشق، شناخت، فروم، مولوی.

۱. تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۲/۲ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۳/۱۰

۲. پست الکترونیک (مسئول مکاتبات): m.abdolrahimi32@yahoo.com

مقدمه

اگر ساحات وجود انسان را به دو حوزه مادی و معنوی تقسیم کنیم، آنگاه می‌توانیم از دو گونه «سلامت»، یعنی «سلامت بدنی» و «سلامت معنوی» سخن بگوییم. سلامت بدنی مربوط به بُعد ظاهری انسان می‌شود و سلامت معنوی مربوط به بُعد باطنی (جان و روان) اوست. همچنان‌که جسم انسان در معرض آسیب‌ها و اختلالات متعددی قرار می‌گیرد - که پزشکان تن به آنها می‌پردازند- جان و روان انسان نیز با تهدیدها، آسیب‌ها و بیماری‌های متنوعی مواجه است که پیشگیری و درمان آنها را اولیاء الهی، طبیبان جان، عارفان و همچنین روان‌کاوان و روان‌شناسان به عهده دارند. از این‌رو، هم در آثار مولانا و هم در نوشته‌های فروم می‌توان «عوامل» و «موانع» ایجاد و حفظ سلامت روحی و روانی در انسان و نیز درمان دردهای باطنی را مشاهده کرد.

«عشق» یکی از اصلی‌ترین عوامل ایجابی برای ایجاد سلامت معنوی در انسان به شمار می‌آید و از موضوعاتی است که نقش محوری در آموزه‌های مولانا و فروم دارد و در واقع یکی از راهکارهای آنها برای سالم شدن است، چندان‌که می‌توان گفت در دیدگاه آنان سلامت روحی و روانی، بدون «عشق» میسر نمی‌شود. از این‌رو، هر دو اندیشمند بزرگ تلاشی سترگ نموده‌اند تا مفهوم عشق و آثار آن را تبیین نمایند و دقایق عشق‌ورزی صحیح را به انسان‌ها بیاموزند. فروم در مورد ضرورت بحث از عشق چنین اظهار نظر کرده است: «گفت‌وگو از عشق یک موعظه نیست، بلکه احتیاجی واقعی و هدفی نهایی برای انسان است». از نظر فروم بدون عشق، دوام بشریت میسر نیست. او کتاب هنر عشق‌ورزی را برای یادآوری و آموزش دقایق موضوع «عشق»، و نیز برای انتقاد از اوضاع جامعه غربی روزگار خود نگاشته که در آن «عشق» به انحطاط کشیده شده و زمینه عشق‌ورزی از میان رفته است.^۱

با توجه به گسترش روند مدرنیسم و درگیری افراد جامعه کنونی ما، به ویژه جوانان، با آسیب‌های زندگی ماشینی و نظام صنعتی که روندی بر خلاف مسیر مهرورزی را ترویج می‌کند و موجب ایجاد اختلال در سلامت معنوی انسان می‌شود، پیش کشیدن مفهوم عشق

۱. فروم، اریک، هنر عشق‌ورزی، ترجمه پوری سلطانی، تهران، مروارید، ۱۳۸۵ش، صص ۱۰۷ و ۱۶۵؛ نیز:

Fromm, Erich, *The Art of Loving*, New York, 1956, pp.83, 133.

و یادآوری آثار اصلاحی و درمانی عشق‌ورزی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است تا از طریق «یادآوری و معرفت‌افزایی در حوزه نظر» زمینه «ترویج مهرورزی در حوزه عمل» فراهم گردد. چنانچه مولانا نیز توصیه کرده است:

«خویش را تعلیم کن، عشق و نظر کآن بود چون نقش فی جرم الحَجَر»^۱

هدف مقاله حاضر، مقایسه افراد نیست، بلکه پرداختن به کارکردهای سالم‌ساز و درمانگر عشق در وجود انسان از طریق سیری در آثار فروم و مولوی است. از این رو، به روش توصیفی و تحلیل محتوا، به دنبال پاسخ به این پرسش است که از دیدگاه فروم و مولوی، عشق چه نقشی در سلامت روحی و روانی (سلامت معنوی) انسان ایفاء می‌کند؟ ضمن اینکه تبیین اشتراکات فروم و مولوی، اهمیت موضوع عشق را در دو حوزه روان‌کاوی و عرفان آشکار می‌سازد.

با این توضیح که «عشق» در دیدگاه فروم «عمل» است نه «حرف»،^۲ و در نگاه مولانا نیز «عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست».^۳ پیش از ورود به بحث اصلی، لازم است گذری اجمالی بر مفهوم و جایگاه عشق در آرای آنان داشته باشیم:

۱. عشق از دیدگاه جلال‌الدین محمد مولوی

عشق و محبت یکی از بنیادی‌ترین اصول عرفانی و از مهم‌ترین احوال عارفان است. عشق موهبتی الهی است، نه از مکاسب بشری، و الهام آسمانی است که به مدد آن انسان می‌تواند خود را بشناسد. اعتقاد به «وحدت وجود» بزرگ‌ترین عامل شکل‌گیری عرفان بر اساس عشق و محبت است.^۴

عرفا عشق را به عنوان عاملی اساسی در «قوس نزول»، «قوس صعود»، «رابطه با

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، به کوشش محمد رضانی و علی نریمانی، تهران، پدیده،

۱۳۷۹ش، دفتر پنجم، ص ۷۴۶.

۲. فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، ص ۴۵.

۳. مولوی، جلال‌الدین محمد، کلیات شمس تبریزی، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران، طلایه، ۱۳۸۶ش،

غزل ۳۹۵، ص ۱۴۱.

۴. غنی، قاسم، تاریخ تصوف در اسلام، تهران، زوار، ۱۳۸۶ش، صص ۲۸۹ و ۳۰۰.

خالق» و «رابطه با مخلوقات» مطرح می‌کنند. آنان با استناد به حدیث قدسی «کنز مخفی»^۱ و نیز سایر تعالیم اسلامی (آیات و روایات)، «عشق» را دلیل آفرینش کائنات می‌دانند. از سوی دیگر یکی از ویژگی‌های عرفا، پرستش خدا از روی عشق و محبت است. به بیان دیگر، عارفان خود را همان قومی می‌دانند که خدا محبوب آنهاست.^۲ در واقع عارف کسی است که از طمع «بهشت حور و قصور» یا ترس آتش دوزخ فارغ گشته و به «دیدار محبوب» یا «جنت‌اللقاء» می‌اندیشد. در تذکرة الاولیا نقل است که وقتی به هنگام بهار و اوج زیبایی طبیعت، خادمه رابعه عدویه از او می‌خواهد که از خانه بیرون آید و به تماشای صنع الهی نشیند، وی پاسخ می‌دهد: «شَغَلْتَنِي مُشَاهَدَةُ الصَّانِعِ عَنِ مُشَاهَدَةِ الْمَصْنُوعِ».^۳

می‌توان گفت که خدا برای فیلسوف، واجب الوجود است و تبعاً خود فیلسوف برای چنان خدایی، ممکن الوجود می‌شود. خدای متکلم، صانعی قدیم است و خودش هم مصنوعی حادث می‌شود. اما خدای عارف، محبوب اوست، و به همین سبب، خود عارف، محب آن محبوب می‌شود. به این ترتیب، سلوک عرفانی، سلوکی با پر و بال عشق و محبت است که تفاوت‌های اساسی با دیگر روش‌ها دارد. یکی از این تفاوت‌ها، سرعت سیر به سوی مقصود است، چنانکه آسمان فرش زیر پای عارف عاشق می‌شود و «سیر» او به «طیر» تبدیل می‌گردد:

«سیر عارف هر دمی تا تخت شاه سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
عشق را پانصد پر است و هر پری از فراز عرش تا تحت الثری
زاهد با ترس می‌تازد به پا عاشقان پرآن تر از برق و هوا
کی رسند آن خایفان در گرد عشق؟ کآسمان را فرش سازد، درد عشق»^۴

مولانا نیز تصریح دارد که جهان از عشق و برای عشق پدید آمده است:

«گر نبودی عشق، هستی، کی بُدی؟ کی زدی نان بر تو؟ کی تو شدی؟»^۱

۱. «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ اعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاعْرِفَ» مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، بیروت، دار

احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق، ج ۸۴، ص ۱۹۹.

۲. «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (مائده/۵۴).

۳. عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکرة الاولیا، به کوشش ر. ا. نیکلسون، تهران، منوچهری، ۱۳۷۴ش، ص ۷۳.

۴. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۰۹.

«گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را؟»^۲
از نظر مولوی «عشق» حقیقتی ازلی و ابدی، و برتر از جهان ماده و دلیل آغاز و انجام آن است:

«شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست»^۳
او به سریان عشق در همه هستی قایل است و آن را عامل پویایی، و پیوند کائنات و کمال آنها می‌شمارد:

«دور گردونها ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات؟ کی فدای روح گشتی نامیات؟
ذره ذره عاشقان آن کمال می‌شتابد در غلُو همچون نهال»^۴

توصیف، کار عقل و قوه ناطقه است. سخن گفتن از «عشق» اگرچه ممکن است، ولی هر شرح و تفسیر درستی از عشق، تنها بخشی از آن را می‌تواند توصیف کند. بدین ترتیب، حتی اگر عقل بتواند عشق را به درستی تشریح نماید، این شرح، هیچ گاه به پایان نخواهد رسید:

«شرح عشق ار من بگویم بر دوام صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
ز آن که تاریخ قیامت را حد است حد کجا آنجا که وصف ایزد است؟»^۵

«هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل گردم از آن»^۶
و آنانکه عشق را باجان خود لمس نکرده باشند، با شنیدن وصف آن به درک آن نایل نمی‌گردند. مولانا در دیباچه دفتر دوم^۷ مثنوی عشق را حقیقتی می‌داند که «چشیدن» لازمه درک آن است (مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ) و این بیت را ذکر کرده است:

«پرسید یکی که عاشقی چیست؟ گفتم: که چو ما شوی، بدانی»

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۰۲.

۲. همان، ص ۷۳۰.

۳. همو، کلیات شمس تبریزی، غزل ۳۹۵، ص ۱۴۱.

۴. همو، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۷۰.

۵. همان، ص ۷۰۹.

۶. همان، دفتر اول، ص ۳۵.

۷. همان، ص ۱۸۰.

۲.۱. عشق راستین و عشق دروغین

مولانا به «عشق‌های دروغینی» اشاره می‌کند که صرفاً «صورتی» و «از پی رنگ» هستند. او این نوع عشق را قسیم «عشق راستین» نمی‌داند و آن را از اقلیم عشق خارج می‌کند، زیرا چنان خواستن‌هایی جز هوس‌های نفسانی نیستند و به آب و رنگ‌های بیرونی تعلق می‌گیرند:

«عشق‌هایی کز پی رنگی بُود عشق نبُود، عاقبت ننگی بُود»^۱

«های و هوی» و ادعای صرف، یکی دیگر از خواص عشق‌های دروغین است:

«روباه لنگ رفت که بر شیر عاشقم گفتم که: این به دمدمه و های و هوی نیست»^۲

نداشتن «غیرت» نیز از دیگر خاصیت‌های عشق‌های دروغین است:

«غیر معشوق از تماشایی بُود عشق نبُود، هرزه سودایی بود

عشق آن شعله است کاو چون بر فروخت هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت»^۳

تحمل نکردن رنج در راه معشوق و فرار از بار مسئولیت، از دیگر خصوصیات عاشقان دروغین است. مولانا در دفتر دوم مثنوی حکایت افرادی را نقل می‌کند که با ادعای دوستی به ملاقات ذوالنون مصری می‌روند و ذوالنون کذب دعوی‌شان را با آزمونی از بلا، برملا می‌کند. آنگاه که مدعیان به اندک ناملایمتی پراکنده می‌شوند، ذوالنون می‌گوید:

«دوستان بین، کو نشان دوستان؟ دوستان را، رنج باشد همچو جان»^۴

و در دیوان شمس آورده است:

«همه کس را شکار کرد بلا عاشقان را بلا، شکار بود

هر بلا را چنان به جان بخرند کان بلا نیز شرمسار بود»^۵

و باز در مثنوی است:

«هر کجا شمع بلا افروختند صد هزاران جان عاشق سوختند»^۱

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳۹.

۲. همو، دیوان شمس، غزل ۴۵۹، ص ۱۶۴.

۳. همو، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۶۵۰.

۴. همان، دفتر دوم، ص ۲۲۹.

۵. همو، دیوان شمس، غزل ۹۸۶، ص ۳۵۲.

«تو به یک خواری گریزانی ز عشق تو بجز نامی چه می‌دانی ز عشق؟»^۲
 مسلم است که «عشق راستین» عشقی است که از شاخصه «عشق‌های دروغین» مبراً باشد. «عشق راستین» خواص و آثاری دارد، از جمله آنکه پاک و پاک‌کننده است، با خودخواهی و سایر رذایل اخلاقی منافات دارد، زاده شناخت و زاینده معرفت است، و با بلاکشی و شهامت و آزادگی ملازمت دارد (که ما در بخش‌های آتی مقاله به آنها پرداخته‌ایم).

از نظر مولانا «متعلق و موضوع عشق راستین» ممکن است «این جهانی»، یا «آن جهانی» باشد. به بیان دیگر، حتی معشوق‌های دنیوی نیز می‌توانند موضوع عشق‌های راستین باشند:

«عاشقی‌گر زین سروگر زان سراسر عاقبت ما را بدان سر رهبر است»^۳
 اما خود عشق‌های راستین ممکن است ناقص یا کامل باشند و این نقص یا کمال عشق، به نقصان یا کمال معرفت عاشق و نوع معشوق مربوط است:

«دانش ناقص کجا این عشق زاد؟ عشق زاید ناقص اما بر جماد»^۴
 توضیح اینکه هر کسی متناسب با معرفت خود، دل به محبوبی می‌سپارد و به همین سبب، کمال معشوق، یکی از نشانه‌ها و ملاک‌های کامل بودن عشق است. «فانی‌ها» رفتنی‌اند و عشقی که موضوع آن امور فانی باشد، عشقی زوال‌پذیر است و در نتیجه، «عشقی ناقص» به شمار می‌آید، حتی اگر «عشقی راستین» باشد. از این رو، مولانا توصیه می‌کند که در انتخاب موضوع عشق، دقت شود، زیرا «ماند از کل، آنکه شد مشتاق جزو»:^۵

«زان که عشق مردگان پاینده نیست زان که مُرده سوی ما آینده نیست
 عشق زنده در روان و در بَصَر هر دمی باشد ز غنچه تازه‌تر
 عشق آن زنده گزین، کاو باقی است کز شراب جان فزایت ساقی است

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۶۷.

۲. همان، دفتر پنجم، ص ۶۷۱.

۳. همان، دفتر اول، ص ۳۵.

۴. همان، دفتر دوم، ص ۲۳۲.

۵. همان، دفتر اول، ص ۱۳۵.

عشق آن بگزين که جمله انبیا یافتند از عشق او، کار و کیا^۱
و در دفتر پنجم دارد:
«عشق بر مُرده نباشد پایدار عشق را، بر حیّ جان افزای دار»^۲

۳.۱. محبت یا عشق؟

صوفیان زهدگرای قرون اولیه که نگاه منفی به دنیا داشتند، به پیروی از فرهنگ قرآنی و برای دوری جستن از «تشبیه» و هرگونه سوءبرداشت، در رابطه با خدای متعال از به کار بردن کلمه «عشق» - که بیشتر ملهم محبت‌های دنیوی بود - پرهیز می‌نمودند.

اما واژه «عشق» از زمانی وارد فرهنگ تصوف شد که دیدار خدا از آخرت به دنیا نیز منتقل گردید و سخن از «ظهور و تجلی حق در اعیان ممکنات» و «لقای پروردگار در همین دنیا» به میان آمد. وقتی مشاهده یار در مظاهر الهی و به قول هاتف «از در و دیوار» (البته برای اولی‌الابصار) ممکن شد، استفاده از واژه «عشق» نیز جایز به شمار آید.^۳ شیخ روزبهان بقلی (وفات ۶۰۶ق) کتابی به نام *عبرالعاشقین* نگاشت و در آن به اسامی افرادی اشاره کرده است که به کار بردن کلمه «عشق» را مجاز دانسته‌اند.^۴

مولانا که خود جزو آن اولی‌الابصاری است که: «حسن حق بینند اندر روی حور»^۵ و در «مظاهر» به تماشای «ظاهر» ایستاده: «ای طالب دیدار او، بنگر در این کهسار او»^۶.

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، *مثنوی معنوی*، دفتر اول، ص ۴۰.

۲. همان، دفتر پنجم، ص ۷۴۹.

۳. ابیاتی همچون «به دریا بنگرم، دریا تو بینم...» (باباطاهر) و «عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از اوست» (سعدی) و «یار بی پرده از در و دیوار، در تجلی است یا اولی‌الابصار» (هاتف) حاوی چنین نگرشی به عالم هستی است که «محبوب غایب از نظر» را به «معشوق حاضر در بصر» تبدیل می‌کند و خبر از مقام «فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» (بقره/۱۱۵) می‌دهد.

۴. روزبهان بقلی شیرازی، *عبرالعاشقین*، به کوشش هانری کرین و محمد معین، تهران، منوچهری، ۱۳۸۲ش، ص ۸۹.

۵. مولوی، جلال‌الدین محمد، *مثنوی معنوی*، دفتر ششم، ص ۹۹۱.

۶. همو، *دیوان شمس*، غزل ۱۴، ص ۶.

از این رو، هر دو واژه «عشق» و «محبت» را به کار می‌برد. او در دیباچه دفتر دوم مثنوی، «عشق» را با واژه «محبت» تعریف می‌کند و چنین اظهار نظر می‌نماید: «عشق، محبت بی حساب است».^۱

۲. عشق از دیدگاه اریک فروم

منظومه آثار اریک فروم نشان دهنده آن است که او به عنوان یک اندیشمند بزرگ، فیلسوف انسان‌گرا، روان‌شناس اجتماعی و روان‌کاو دست به قلم برده و بیشتر در پی بیان مشکلات فرد و جامعه برای رسیدن به غایت «انسان سالم و جامعه سالم» است. از این رو، راهکارهای تصحیح وضع موجود و رساندن به وضع مطلوب را مطرح می‌کند. فروم در آثار خود از هستی‌شناسی سخن نمی‌گوید و دغدغه او خداشناسی و تبیین مبدأ و غایت آفرینش جهان و انسان نیست. او بیماری‌های فرد و جامعه را مورد بررسی دقیق قرار می‌دهد و در پی یافتن ریشه آسیب‌های آنهاست و از طریق این آسیب‌شناسی، به دنبال ارائه راهکارهایی برای علاج بیماری‌های انسان و جامعه انسانی می‌گردد. در چنین قلمرویی فروم با نگارش کتاب‌هایی (به ویژه کتاب هنر عشق ورزیدن که به موضوع عشق اختصاص دارد) به مفهوم عشق می‌پردازد، در مورد آن نظریه‌پردازی می‌کند و برای آن منشأ ظهور و اقسام و آثاری قایل می‌شود.

در مورد فروم این مطلب نیز دارای اهمیت است که او روان‌شناسی خود را غیر از روان‌شناسی نوین در افرادی می‌داند که «غریزه‌گرا» یا «رفتارگرا» هستند و انسان را آفریننده اعمال خود نمی‌شمارند، بلکه رفتار آدمی را تحت سیطره و نفوذ کامل غریزه یا شرایط اجتماعی می‌پندارند. او بر اساس معنای لغوی کلمه یونانی «psyche» «روان‌شناسی» را «علم نفس» می‌داند که از حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد آغاز شده و در پی شناخت روح بشر و کمال، سعادت و زندگی بهتر است.^۲

وی با چنین دیدگاهی از روان‌شناسی، در عمق وجود انسان، اضطراب‌هایی را تشخیص می‌دهد و عشق بالغ و راستین را یکی از اصلی‌ترین رهیافت‌های درمانی برای آنها

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۱۸۰.

۲. فروم، اریک، بنام زندگی، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، مروارید، ۱۳۹۱ش، صص ۹۸-۱۰۴.

می‌شمرد. به این ترتیب، عشق در دیدگاه او دارویی شفابخش برای تسکین دردها و بهبود تنش‌ها و اضطراب‌های روانی انسان است.

فروم انسانی را که از نظر روانی سالم است، کسی می‌داند که با «عشق» زندگی می‌کند و پیوندش با جهان از راه «عشق» است.^۱ استدلال او این است که وجود انسان دارای مجموعه‌ای از «نیازهای اصیل» است و تنش‌های روانی انسان از برآورده نشدن آن نیازهای اصیل وجودی ایجاد می‌شود. از نظر او، «عشق» (عاشق و معشوق بودن) یکی از آن نیازهای اصیل طبع آدمی است^۲ و خلاء آن را هیچ چیز دیگری جبران نمی‌کند. «نیازهای اصیل» نیازهایی هستند که ریشه در طبع آدمی دارند و رشد و سلامت روانی انسان در گرو برآورده شدن آنهاست و غفلت از آنها، سلامت انسان را مختل می‌کند.^۳

فروم انسان را دارای استعدادی درونی برای «عشق‌ورزی» می‌داند و شکوفایی عشق راستین را نشانه ثمردهی آن استعداد درونی می‌خواند که به واسطه اراده و خواست فرد از یک طرف، و موضوع و متعلق عشق از طرف دیگر، از حالت قوه به حالت فعل در می‌آید. پس «عشق» جنبه انفعالی ندارد، بلکه عملی فعال است و شادمانی، رشد و آزادی از علائم آن به شمار می‌آید.^۴ از نظر فروم «نقص در معرفت» و «آلودگی به کبر و حرص و طمع» و «نبود خردورزی و واقع‌بینی» سرچشمه عشق‌های معیوب یا پندارهای عاشقی است.

فروم اگرچه جوهر همه اقسام عشق را یکی می‌داند، اما متناسب با معشوق و موضوع هر عشقی به عشق پدرانه، عشق مادرانه، عشق برادرانه، عشق زن و مرد (عشق جنسی)، و عشق به خدا اشاره می‌کند. از نظر او هر کدام از این اقسام عشق ممکن است به صورت‌های مختلف همچون عشق کودکانه، عشق نابالغ، و عشق بالغ و کامل دیده شود.^۵

۱. فروم، اریک، *جامعه سالم*، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، بهجت، ۱۳۹۲ش، صص ۲۳۶ و ۳۱۴.

Fromm, Erich, *The Sane Society*, London, 2008, pp.197-268.

۲. فروم، اریک، *جامعه سالم*، ص ۲۲۹.

۳. همو، *داشتن یا بودن*، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، فیروزه، ۱۳۹۲ش، صص ۹ و ۱۰؛ نیز:

Fromm, Erich, *To Have or to Be*, New York, 1976, p.3.

۴. همو، *گریز از آزادی*، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، مروارید، ۱۳۹۱ش، ص ۱۲۹؛ نیز:

Fromm, Erich, *Escape from Freedom*, New York, 1941, pp.98-99.

۵. همو، *انسان برای خویشتن*، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، بهجت، ۱۳۹۲ش، ص ۱۱۳؛ همو، *هنر عشق*

ورزیدن، صص ۵۷ و ۵۶؛ نیز:

وی پیش‌نیاز عشق‌ورزی به دیگران را دانستن و توجه به این نکته می‌شمرد که: «همه آدمیان از یک گوهرند و اعضای یک پیکرند».^۱ او توصیه می‌کند که همه انسان‌ها به جای گرفتار شدن در بند تعلقات ملی و جغرافیایی، باید خود را «فرزند آدم» بدانند. از این رو، وی وطن‌پرستی را نوعی «بت‌پرستی» و «عشقی حرام» و نشانه نبود سلامت روانی می‌خواند: «هم چنانکه عشقی که متوجه یک فرد باشد و شامل دیگران نشود "عشق" نیست، عشق به یک کشور نیز اگر جزوی از عشق به انسانیت نباشد، "عشق" نیست، بلکه بت‌پرستی است».^۲

البته او کامل‌ترین صورت عشق‌ورزی را عمل کامل‌ترین انسان‌ها می‌داند و تصریح می‌کند که درجه کمال عشق به درجه کمال خود فرد بستگی دارد.^۳ فروم صفت‌هایی همچون: «بیداری»، «عاطفه قوی» و «شور زندگی» را لوازمی می‌داند که «توانایی دوست‌داشتن» را در انسان ایجاد می‌کنند.^۴

وی نیز مانند مولانا «عشق راستین» و «رنج» را جدایی‌ناپذیر خوانده و عاشق را بلاکش معشوق دانسته است. او به داستان یونس در کتاب مقدس اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد که جوهر عشق، رنج بردن برای چیزی و کوشش برای پروردن آن است. به اعتقاد فروم، آدمی رنج آن چیزی را بر خویشتن هموار می‌کند که عاشقش باشد. او به وجود این مطلب در عشق مادر به فرزند اشاره می‌کند که در آن، مادر با احساس مسئولیت تمام، هر رنجی را برای محافظت از فرزند و نیز پرورش او جانانه می‌پذیرد.^۵ از نظر او، تنها انسان‌های رشدیافته و بالغ^۶ و شخصیت‌های موکد و خلاق^۷ قادر به عشق‌ورزی سالم‌اند. عشق چنین انسان‌هایی، که «عشق راستین» است، از عناصری تشکیل

Fromm, Erich, *The Art of Loving*, pp.41-42.

۱. فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، ص ۷۴.

۲. همو، جامعه سالم، صص ۸۱ و ۸۰؛ نیز:

Idem, *The Sane Society*, p.57.

۳. همو، هنر عشق ورزیدن، ص ۸۸؛ نیز:

Idem, *The Art of Loving*, p.68.

۴. همان، ص ۱۶۰.

۵. همو، انسان برای خویشتن، ص ۱۱۵؛ همو، هنر عشق ورزیدن، صص ۳۹-۴۱.

6. mature

7. productive character

می‌شود که مهم‌ترین آنها عبارتند از: ۱. مراقبت، توجه و احساس مسئولیت؛ ۲. شناخت؛ ۳. احترام به معشوق؛ ۴. خردورزی؛ ۵. واقع‌بینی؛ ۶. تواضع؛ ۷. شهامت؛ ۸. بخشش و نثار؛ ۹. عدالت.

پس از گذری اجمالی بر مفهوم و جایگاه عشق در نظرگاه مولانا و فروم، اینک به موضوع اصلی مقاله، یعنی نقش و آثار عشق در سلامت ساحت معنوی انسان می‌پردازیم و با توجه به سطح و محدوده دیدگاه فروم در مقایسه با سطح و گستردگی نگرش مولانا، نظرات فروم را معیار مقایسه قرار داده و مقدم بر آرای مولوی مطرح می‌نماییم:

۳. عشق، پاسخی به مسئله وجود انسان و التیامی برای مشکل جدایی

در دیدگاه اریک فروم جدایی انسان از طبیعت، و فراتر رفتن او از سطح موجودی صرفاً مادی و جسمانی، یکی از مراحل اجتناب‌ناپذیر موقعیت انسانی است. برای آدمی لازم است که در سیر رشد و رسیدن به مرتبه انسانی از طبیعت و سطح حیوانی فرا رود، اما این فراروی اجتناب‌ناپذیر با درک جدایی و دوگانگی نیز همراه است که موجب ایجاد احساس تنهایی و ناامنی و اضطراب در او می‌شود. در چنین وضعی، انسان می‌تواند از طریق عمل عشق فعال، بر آن اضطراب‌های ناشی از احساس دوگانگی فائق آید، وگرنه این دوگانگی ممکن است به بیگانگی بیانجامد.

فروم در جای دیگر عشق را عاملی برای پیوند ارادی با هستی می‌داند و «جدا شدن» را لازمه و زمینه‌ساز ایجاد این پیوند دوباره و فعالانه می‌خواند و چنین می‌آورد: «انسان باید جدا شود تا موجودیت خود را از جهان پیرامون تشخیص دهد و تبعاً موضوعی برای عشق ورزی بیابد. مادامی که کودک خود را از جهان جدا نساخته، جزئی از آن است و در نتیجه قادر به عشق‌ورزی به آن نیست». از این‌رو، در دیدگاه فروم انسان با عمل عشق‌ورزی، آن فصل اجتناب‌ناپذیر را به وصلی فعال و سازنده تبدیل می‌کند و به گونه‌ای آگاهانه بر آن بیگانگی و آثارش چیره می‌گردد.^۲

۱. فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، صص ۳۷-۱۵۸؛ همو، انسان برای خویشتن، صص ۱۴۰؛ نیز:

Fromm, Erich, *Man for Himself, An Inquiry into the Psychology of Ethics*, New York, 1947, p.125.

۲. همو، فراسوی زنجیرهای بندار، ترجمه بهزاد برکت، تهران، مروارید، ۱۳۹۱ش، صص ۸۴ و ۸۳؛ نیز:

پس مسئله وجود انسانی، مسئله جدایی و احساس تنهایی و آسیب‌های آن است که سلامت روحی و روانی (سلامت معنوی) انسان را تهدید و مختل می‌کند. از این‌رو، فروم عشق‌ورزی را مهم‌ترین راه حل عاقلانه و در شأن انسان، برای غلبه بر این مشکل وجود آدمی دانسته است. او اظهار می‌دارد که بسیاری از افراد برای حل این مسئله خود، مسیرهای انحرافی و بیراهه‌هایی را می‌پیمایند که قدم نهادن در آنها نه تنها مشکل آنان را حل نمی‌کند، بلکه به جسم و روان آنها آسیب‌های جدی وارد می‌کند. بیراهه‌هایی که در این زمینه فروم به آنها اشاره کرده است عبارتند از: روی آوردن به لذت‌های آمیخته با میگساری و مصرف مواد مخدر، عیاشی‌های جنسی، پیوستن به گروه و همرنگی با جماعت، غرق شدن در کار.^۱ حاصل اینکه فروم از جدایی اجتناب‌ناپذیر وجود انسان و اشتیاق او به وصل سخن گفته است، اشتیاقی که برخاسته از نیازی وجودی در انسان است و آن احساس جدایی و هراس تنهایی در صورت شکوفایی و تبلور عشق، التیام می‌یابد. پس از دیدگاه او، عشق عامل اتصال و غلبه بر هراس تنهایی است و انسان تنها از طریق عشق‌ورزی فعال می‌تواند به پیوستگی دوباره (و این بار ارادی) با جهان دست یابد و احساس وحدت دوباره با همه هستی را تجربه نماید و حس بیگانگی رعب‌آور، را به احساس یگانگی آرامش‌بخش تبدیل کند. در واقع «عشق» تنها پاسخ شایسته به تمنای فطری انسان برای «گریز از تنهایی» و رسیدن به سلامت روانی است.

مولانا نیز مسئله «جدایی اجتناب‌ناپذیر و مقدر انسان» را مطرح می‌کند، چندان که می‌توان گفت مثنوی معنوی حکایت «نی» (مولانا) و ناله‌های او از «جدایی‌ها» است:

«بشنو از نی چون حکایت می‌کند وز جدایی‌ها شکایت می‌کند
 کز نیستان تا مرا بُبُریده‌اند از نغیرم مرد و زن نالیده‌اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق»^۲

مولانا در اینجا لفظ «جدایی‌ها» را به کار می‌برد و گویا به اقسام متعدد و مراتب مختلفی از فراق و جدایی نظر داشته است. اولین قسم یا مرتبه فراق، جدایی از مبداء هستی

Fromm, E., *Beyond the Chains of Illusion, My Encounter with Marx and Freud*, New York, 1962, pp.43-44.

۱. فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، صص ۲۱-۲۹.

۲. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳۱.

است که البته موجب ظهور مخلوقات و هستی یافتن کائنات می‌شود. حتی بنا به اصل «وحدت وجود» در عرفان اسلامی، «مخلوق» غیر از «خالق» است، نه عین او، و مسلماً هر غیریتی مستلزم وجه افتراق، و هر «فرقی» با «فراق» همراه است، یعنی حکایت از «جدایی» می‌کند. مولانا این مرتبه از جدایی (وحدت جوهر و یکپارچگی اولیه) را این چنین توصیف کرده است:

«مُنْبَسِطٌ بُوَدِیم و یک جوهر همه بی سر و بی پا بُدِیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی، همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سَرَه شد عدد، چون سایه‌های کنگره»^۱

مرتبه دیگری از جدایی که مولانا به آن اشاره می‌کند، مرتبه جدایی انسان از طبیعت و مرتبه حیوانی است (مُردم از حیوانی و آدم شدم)، که البته این مرتبه قرابت بیشتری با نگره فروم از «جدایی» دارد. اما مولانا به جدایی‌های دیگری نیز در سیر تکاملی انسان اشاره می‌کند که از زبان خودش شنیدنی است:

«از جمادی مُردم و نامی شدم وز نما مُردم، به حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم؟ کی ز مُردن کم شدم؟
حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک، بال و پَر
وز مَلک هم بایدم جستن ز جُو کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ
بار دیگر از مَلک قُربان شوم آنچه اندر وَهْم نآید، آن شوم
پس عدم گردم چون از عُنُون گویدم که: اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ»^۲

مولانا در ابیات فوق داستان جدایی‌های وجود انسان، و در عین حال سیر تعالی از اسفل سافلین به اعلی علین را مورد نظر قرار می‌دهد و حرکتی را ترسیم می‌کند که مستلزم گذر از مراتبی است. در این حرکت استعلایی، هر صعودی محتاج به «ترک» مرتبه مادون و به تعبیر مولانا «مُردن» است. البته مُردن از مرتبه مادون و ترک و جدایی از آن، با وصالی در مرتبه مافوق همراه می‌شود.

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۵۷.

۲. همان، دفتر سوم، ص ۴۵۲.

به این ترتیب، مقایسه «مسئله جدایی» نشان می‌دهد که فروم تنها به یک بخش از اندیشه مولانا در مورد جدایی توجه دارد که «جدایی از مرتبه طبیعی و حیوانی» است، در حالیکه هر دو به نقش «پیونددهندگی عشق» عنایت داشته‌اند. فروم می‌گوید بدون عشق، بشریت نمی‌توانست حتی یک روز هم دوام داشته باشد.^۱ به بیان دیگر، او عشق را مایه پیوستگی و مانع گسستگی نظام جامعه بشری می‌داند.

مولانا این مطلب را در سطحی فراتر بیان می‌کند و عشق را عامل پیوند، اتصال و

اتحاد کائنات می‌شمرد:

«آفرین بر عشق کلّ اوستاد صد هزاران ذره را داد اتحاد

همچو خاک مُفترق در رهگذر یک سبوشان کرد دست کوزه‌گر»^۲

یا در جای دیگر:

«نان تو شد از چه؟ ز عشق و اشتهی ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی؟»^۳

۴. عشق راستین، نشانه سلامت و موجب درمان بیماری‌های روحی و روانی

با توجه به گفتار پیشین، می‌توان گفت که در تعلیمات فروم عشق و پیوند عاشقانه تضمین کننده سلامت روحی و روانی است و رابطه‌های غیرعاشقانه، ویرانگر و نشانه بیماری‌اند و ضمناً موجب تشدید دردها و رنج‌های انسان نیز می‌شوند. به دیگر تعبیر، راه عشق مسیر سلامتی و تعمیر است و بیراهه‌های دیگر، مسیر هلاکت و تخریب‌اند.

از نظر فروم عشق، درمان‌کننده بیماری‌های روحی و روانی است^۴ و با توجه به ارتباط بُعد مادی و معنوی انسان، می‌توان گفت که «عشق»، عاملی برای «سلامتی» انسان است، زیرا سلامت مرتبه معنوی انسان با سلامت مرتبه مادی او، رابطه مستقیم دارد و «نبود سلامت

Fromm, E., *The Art of Loving*, p.18.

۱. فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، ص ۳۰؛ نیز:

۲. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۳۰۵.

۳. همان، دفتر پنجم، ص ۷۰۲.

Fromm, E., *The Art of Loving*, p.28.

۴. فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، ص ۴۲؛ نیز:

معنوی» زمینه‌ساز «زوال سلامت بدنی» است که شرح این ارتباط مراتب مادی و معنوی، در شاخه طب «سایکوسوماتیک یا روان-تنی» آمده است.^۱

در دیدگاه فروم، تنها انسان‌های سالم توانایی هنر عشق‌ورزی را دارند و افراد روان‌رنجور^۲ از عشق‌ورزی ناتوان‌اند. او به افراد خودآزار (مازوخیست) و دیگرآزار (سادیست) اشاره می‌کند که در تقلاً برای غلبه بر اضطراب جدایی و هراس تنهایی، به پیوندهایی دست می‌یازند که فروم آنها را «پیوند تعاونی و همزیستی»^۳ می‌نامد، که ارتباطی بیمارگونه و معیوب‌اند و گاه با پیوند عاشقانه اشتباه می‌شوند. به گفته فروم، شخص مازوخیست برای فرار از احساس تحمل‌ناپذیر جدایی و تنهایی، خود را جزئی از وجود شخص دیگر می‌کند. او تسلیم شخصی می‌شود تا راهنمایی‌اش کند و محفوظش بدارد، خواه آن شخص آدمی باشد، خواه خدا. از طریق این ارتباط معیوب، فرد مازوخیست دیگر تنها نیست، ولی در عین حال استقلال و هویت هم ندارد. از نظر فروم، مازوخیست فردی منفعل و شخصیت او ناقص است، گویی که هنوز کاملاً به دنیا نیامده است و به همین سبب، چنین افراد منفعل و ناقصی قادر به عشق‌ورزی بالغانه و فعالانه نیستند.^۴ او در جاهای مختلف، «انفعال» را یکی از دردها و بحران‌های روحی و روانی انسان معاصر می‌شمارد که خود محصول عدم بلوغ، و از نشانه‌های نبود سلامت روحی و روانی است.^۵

رابطه سادیستی، نوع دیگری از «پیوند تعاونی و همزیستی» است که نقطه مقابل رابطه مازوخیستی به شمار می‌رود. فرد سادیست، شخص دیگری را جزئی از خود می‌سازد تا بدین وسیله از احساس تنهایی خود فرار کند. درست به همان اندازه که فرد مازوخیست

۱. اصطلاح «سایکوسوماتیک (psychosomatic) که در فارسی به روان-تنی ترجمه می‌شود، به طور کلی مربوط به چیزی است که هم جزء روانی (psychic) و هم جزء جسمی (somatic) داشته باشد. مفهوم ضمنی اصطلاح سایکوسوماتیک آن است که روان و جسم درهم تأثیر متقابل دارند. با این تعریف، حتی پرخوری و چاقی هم می‌تواند مربوط به اختلالات روانی همچون هیستری و افسردگی باشد که چاقی روانزا (psychogenic obesity) نامیده می‌شود. نک: پورافکاری، نصرت اله، فرهنگ جامع روانشناسی- پزشکی و زمینه‌های وابسته، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۷۶ش، ج ۲، صص ۱۰۱۵ و ۱۲۲۳؛ همان، صص ۱۰۱۵).

2. neurotic.

3. symbiotic union.

۴. فروم، اریک، هنر عشقی ورزیدن، صص ۳۰-۳۲؛ نیز: Fromm, E., *The Art of Loving*, pp.18-20.

Ibid, pp.8-10.

۵. همو، بنام زندگی، صص ۱۹ و ۱۵؛ نیز:

محتاج دیگران است، فرد سادیست نیز وابسته به دیگران است، و هیچ‌کدام نمی‌توانند بدون دیگری زندگی کنند. از این رو، این نوع پیوند نیز همانند رابطهٔ مازوخیستی، نشانهٔ ضعف و بیماری‌های درونی است.^۱

اما نکته اینجاست که از نظر فروم راه سوم و صحیحی برای برقراری پیوند با جهان وجود دارد و آن پیوند از طریق «عشق» است، که البته از انسان‌های بالغ و سالم برمی‌آید و مبتنی بر قدرت، آزادی، فعالیت و بی‌نیازی است و موجب باروری و رشد آدمی می‌شود و هیچ‌کدام از معایب مازوخیسم و سادیسم را ندارد (در ارتباطات مازوخیستی و سادیستی هیچ‌گاه آن اتحاد و اتصالی که نیاز و خواستهٔ اصیل طبع آدمی برای رفع عوارض جدایی و تنهایی است، حاصل نمی‌شود). اما فروم تأکید دارد که برقراری چنین پیوندی عاشقانه با خود و جهان و خدا، مستلزم آموختن «هنر عشق ورزیدن» و کسب مهارت‌های علمی و عملی در این هنر است.

به طور کلی، نظریهٔ فروم بر این اصل استوار است که تنها انسان‌های تولدیافته، بالغ-شده و سالم‌اند که می‌توانند از طریق عشق بالغ و راستین، با خود و جهان و خدا ارتباطی سالم و متعادل برقرار کنند. عشق بالغ، محصول بلوغ است و چنین عشقی با رشد و تکمیل صفات و منش‌های انسانی قابل دستیابی است.^۲

در نگاه مولانا نیز «عشق» نشانه و عامل صحت و سلامتی به شمار می‌آید و وی به صراحت اشاره می‌کند که «از محبت سقم، صحت می‌شود».^۳ او عشق را درمانگر تمامی دردهای روحی و روانی می‌داند و آن را داروی دردها و برطرف‌کنندهٔ عیب‌های آدمیان می‌شمرد:

«شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما»^۴

Ibid, p.20.

۱. فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، ص ۳۲؛ نیز:

۲. همو، انسان برای نحویشتن، ص ۱۱۲؛ همو، هنر عشق ورزیدن، ص ۴۲؛ نیز:

Fromm, E., *The Art of Loving*, p.28.

bid, p.21.

۳. همو، جامعهٔ سالم، ص ۵۲؛ همو، هنر عشق ورزیدن، ص ۳۳؛ نیز:

۴. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۳۲.

۵. همان، دفتر اول، ص ۳۲.

مولانا عشق را به «آتشی پاک کننده» تشبیه می‌کند که همه اشکالات درونی را از بین

می‌برد:

«هست عشقش آتشی اشکال سوز هر خیالی را بروید نور روز»^۱

بنابراین، مولانا «عشق» را عامل سلامتی می‌داند و گام نهادن در مسیر عشق را موجب پالودگی می‌شمرد، زیرا خود «عشق» امری پاک است و تبعاً پاک‌کننده هم خواهد بود. مسیر عشق، مسیر کسب شایستگی، و رنج‌های آن سبب پالودگی است از اینرو «درد عشق» موجب سلامتی می‌شود:

«آن کلامت می‌رهاند از کلام و آن مقامت می‌جهاند از مقام

پس سقام عشق، جان صحت است رنج‌هایش حسرت هر راحت است»^۲

مولانا عشق را مبدلِ اسفل به احسن می‌داند. در نظر او عشق کیمیایی است که قدرت تبدیل مرتبهٔ مادون به مرتبهٔ مافوق را دارد، تلخ‌ها را شیرین، غم‌ها را شادی، دردها را شافی و مردگان را زنده می‌کند و این موارد برخی از آثار سالم‌ساز عشق در وجود انسان‌اند:

«از محبت تلخ‌ها شیرین شود از محبت مس‌ها زرین شود

از محبت دُردها صافی شود از محبت دردها شافی شود

از محبت نار نوری می‌شود وز محبت دیو حوری می‌شود

از محبت حزن شادی می‌شود وز محبت غول هادی می‌شود»^۳

۵. عشق، عاملی برای پیراستگی از عیوب نفسانی و آراستگی به فضایل اخلاقی

پیراستگی از عیوب نفسانی و آراستگی به فضایل اخلاقی، از جمله نشانه‌های انسان سالم است و یکی از کارکردهای عشق به شمار می‌رود. از دیدگاه فروم، «حرص»، «طمع» و «حسد» از بیماری‌های روانی انسان شمرده می‌شوند^۴ و از آنجایی که او عشق بالغ و

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۳۵۲.

۲. همان، دفتر ششم، ص ۹۱۴.

۳. همان، دفتر دوم، صص ۲۳۱ و ۲۳۲.

Fromm, E., *For the Love of Life*, p.20.

۴. فروم، اریک، بنام زندگی، ص ۳۴؛ نیز:

Idem, *The Sane Society*, p.16.

۵. همو، جامعهٔ سالم، ص ۳۲؛ نیز:

عشق‌ورزی سالم را مشروط به سلامت روحی و روانی می‌داند، پس می‌توان گفت که اولاً از نظر فروم انسان‌های حریص، طماع و حسود قادر به عشق‌ورزی سالم نخواهند بود و ثانیاً عشق مطلوب فروم، موقوف به پیراستگی از رذایل اخلاقی و آراستگی به فضایل اخلاقی است.

فروم در کتاب *داشتن و بودن* از رویکردی سخن می‌گوید که در جهت مخالف عشق‌ورزی است. او به وجود دو رویکرد، یعنی «جهت‌گیری داشتن» و «جهت‌گیری بودن» در انسان‌ها می‌پردازد و «جهت‌گیری بودن» را مربوط به انسان‌هایی می‌داند که به خود و زندگی عشق می‌ورزند و در پی ساختن آنها هستند، در حالی که «جهت‌گیری داشتن» رو به سوی ویرانگری دارد و برخلاف عشق است. فروم اشاره می‌کند که در جهت‌گیری داشتن هستی، هر چیز و هر شیء می‌تواند هدفی برای حرص و طمع باشد. خصومت و حسدورزی نیز پی‌آمدهای دیگری هستند که در «رقابت برای داشتن» و در وضعیت محدودیت مطلوب‌ها و لزوم کنار زدن رقیبان، پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر می‌شوند.^۱

حاصل اینکه، می‌توان نتیجه گرفت که از دیدگاه فروم آنان که دارای «جهت‌گیری داشتن» اند، دقیقاً در جهت مخالف با جهت عشق‌ورزی قرار می‌گیرند و رذایلی همچون حرص، طمع، حسد، کینه و خصومت محصول این رویکرد آنها به زندگی است که در تضاد با فضایی خواهد بود که در عاشقان یافت می‌شود. به بیان دیگر، «عشق» نشانه جهت‌گیری بودن و مسیری بر خلاف «جهت‌گیری داشتن» و رذیلت‌های اخلاقی منسوب به آن است.

فروم در کتاب *هنر عشق ورزیدن* به رابطه «فضایل اخلاقی» با «عشق» توجه می‌کند و توانایی عشق‌ورزی را موقوف به «تواضع» می‌داند و به ارتباط تواضع با «خردورزی»^۲ و «واقع‌بینی»^۳ اشاره می‌کند.^۴ از آنجایی که «فرد متکبر» به دور از خردورزی و واقع‌بینی است (واقعیت هستی خود و دیگران را - مطابق با واقعیت - نمی‌تواند ببیند و کبر او موجب کژی و بدبینی می‌گردد)، لاجرم از عشق‌ورزی سالم ناتوان خواهد بود؛ اما انسان آراسته

۱. فروم، اریک، *داشتن و بودن*، صص ۹۱ و ۱۵۵؛ نیز: Fromm, E., *To have or To Be*, pp.34/59.

2. reason

3. objectivity

۴. فروم، اریک، *هنر عشق ورزیدن*، ص ۱۵۱.

به خُلق تواضع، در پرتو خردورزی و واقع‌بینی، از غرور و خودفریبی پیراسته می‌شود و می‌تواند بدون اینکه دیگران را پایین‌تر از خود بیندارد، به آنان عشق بورزد. به طور خلاصه، در نگاه فروم «عشق» عاملی برای پیراستگی از رذایل و آراستگی به فضایل اخلاقی است. مولانا نیز برای پاک شدن از آلودگی‌های اخلاقی و بیماری‌های نفسانی، راهکار «عشق» را توصیه می‌کند و چنانکه در بخش پیشین هم بیان شد، او عشق را «آتشی پاک کننده و اشکال سوز» می‌شمارد که همچون «کوره‌ای سوزان»، هر عیب و ایرادی را از بین می‌برد و درمانگر تمامی دردهای روحی و روانی است:^۱

«هرکه را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب گلی پاک شد»^۲

در این بیت، مولانا اولاً عشق را امری پاک کننده می‌شمرد؛ ثانیاً کاربرد لفظ «هر که» نشان می‌دهد که او تأثیر پاک‌کنندگی عشق را منحصر به گروه خاصی نمی‌داند؛ و ثالثاً عشق را صرفاً در «عشق به خالق» منحصر نمی‌کند، چنانکه در بیت دیگری تصریح می‌کند که:

«عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است»^۳

پاکی عشق و پاک‌کنندگی آن از جمله خواص عشق است که منجر به سلامت ساحت باطنی انسان می‌شود. اساساً مولانا عشق راستن را - چه عشق این جهانی و چه عشق آن جهانی - امری پاک می‌داند و به همین سبب، ورود به این اقلیم پاک و وادی مقدس را بدون تخلیه شدن از رذایل، میسر نمی‌داند: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» (طه/۱۲). از سوی دیگر، حرکت در مسیر عشق را موجب پاک شدن می‌شمارد و عشق را شاهرایی برای وصال به آن معشوق پاک ازلی می‌خواند. نظر به این‌که معشوق مولانا پاک است «زان که او پاک است و سُبْحان وصف اوست»:^۴

«روزها گر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست»^۵

۱. «همچو کوره عشق را، سوزیدنی است». نک: مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۲۶؛

«هست عشقش آتشی اشکال سوز هر خیالی را بروید نور روز» (همان، دفتر سوم، ص ۳۵۲).

۲. همان، دفتر اول، ص ۳۲.

۳. همان، ص ۳۵.

۴. همان، ص ۱۴۷.

۵. همان، ص ۳۱.

پس فقط پاکان قابلیت پیش‌روی در مسیر عشق او، و لیاقت وصال به آن محبوب مطهر را دارند؛ از این‌رو با آلودگی‌های نفسانی و رذایل اخلاقی (کبر و حرص و حسد و...) - که به تعبیر دیگر، بیماری‌های ساحت معنوی انسان‌اند- نمی‌توان به آن بارگاه ربانی نزدیک شد:

«ای برادر چون ببینی قصر او؟ چون که در چشم دلت رسته‌ست مو
چشم دل از مو و علت پاک آر و آنگهان دیدار قصرش چشم‌دار
هر که را هست از هوس‌ها جان پاک زود ببیند حضرت و ایوان پاک
چون محمد پاک شد، زین نار و دود هر کجا رو کرد وَجْهُ اللَّهِ بود»^۱

از این رو، هرچه عشق و معشوق عاشق پاک‌تر باشند، و هرچه وی در مسیر عشق‌ورزی پیشتر رود، علت‌ها و کاستی‌هایش بیش‌تر زایل می‌گردد. در نگره مولانا، «عشق» حتی مهارکننده و سوسه‌ها و هواهای نفسانی است:

«پوزبند و سوسه، عشق است و بس ورنه کی و سواس را بسته‌ست کس؟»^۲

مولانا به آلودگی‌ها و رذایلی همچون حسد، حرص و طمع... اشاره می‌کند که با عشق و عشق‌ورزی منافات دارند و عاشق باید از آنها پاک و پیراسته گردد، وگرنه از پیش‌روی در جاده عشق باز می‌ماند. وی از قصه «رقابت رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری» نتیجه می‌گیرد که «پاک‌سازی درون» اساس راهیابی به آستان الهی است و صوفیان را اهل پاک‌سازی دل از رذایل و «اهل صفای دل» معرفی می‌کند:

«رومیان آن صوفی‌اند، ای پدر بی ز تکرار و کتاب و بی‌هنر

لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها پاک از آز و حرص و بخل و کینه‌ها»^۳

از این‌رو، در جای جای مثنوی، به پاک‌سازی باطن از عیب‌های نفسانی و رذایل

اخلاقی توصیه می‌نماید:

«پاک کن دو چشم را از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب

دفع کن از مغز و از بینی، زکام تا که ریخُ اللَّهُ در آید در مشام

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۸۴.

۲. همان، دفتر پنجم، ص ۷۴۸.

۳. همان، دفتر اول، ص ۱۵۹.

غُلّ بخل از دست و گردن دور کن بختِ نو دریا ب در چرخ کهن^۱
 مولوی انبیاء الهی را که محبانِ حقیقیِ آن محبوبِ ازلی اند، مسبّحانِ بحرِ پاکِ کبریایی
 می خواند:

«هست قرآن، حال‌های انبیاء ماهیانِ بحرِ پاکِ کبریا»^۲
 از سوی دیگر، این مطلب نیز قابل ذکر است که پیراستگی از رذایل اخلاقی، منجر به
 آراستگی به فضایل اخلاقی خواهد شد، زیرا «دیو چو بیرون رود فرشته می تواند در آید».
 به بیان دیگر، «تخلیه» موجب «تحلیه» می‌گردد و رحلت «کبر» و «حرص» با رجعت
 «تواضع» و «قناعت» مصادف می‌شود، چنانکه زوال «کژیینی» با طلوع «راستی» همراه
 است. مولانا در توصیف محاسن و فضایل اخلاقیِ عاشقان، فراوان سخن دارد. در بیت زیر
 «محبت» را عامل دفع «خشم» و جایگزینی «حلم» می‌خواند:

«جز عنایت، کی گشاید چشم را؟ جز محبت، که نشاند خشم را؟»^۳
 و در این ابیات دیوانِ شمس آمدنِ «دولت عشق» را عامل «چشم‌سیری» (قناعت در
 مقابل حرص و طمع)، «دلیری و شهامت» و «زیبایی» معرفی می‌کند:

«مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
 دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم»^۴
 در جای دیگر عاشقان را پاک از تعلقات و مرضِ غرض می‌داند:

«رستم از آب و ز نان همچون ملک بی غرض گردم بر این در، چون فلک
 بی غرض نبود به گردش در جهان غیر جسم و غیر جانِ عاشقان»^۵
 او در این ابیات عشق را عاملی برای نابودی «دیو صفتی» معرفی می‌کند:

«دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد جبرئیلی گشت و آن دیوی بُمرد
 أسلم الشیطانُ آنجا شد پدید که یزیدی شد ز فضلش، بایزید»^۶

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۲۴۶.

۲. همان، دفتر اول، ص ۸۹.

۳. همان، ص ۱۰۲.

۴. همو، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳، ص ۵۰۱.

۵. همو، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۳۵.

۶. همان، دفتر ششم، ص ۹۹۱.

۶. عشق محصول شناخت

شناخت و درک حقیقت یکی از نشانه‌های انسان‌های سالم است و حقیقتی توانایی در آدمی توانایی عشق‌ورزی را ایجاد می‌کند. به بیان دیگر، رابطه‌ای ناگسستنی بین درک حقیقت و عشق راستین و سلامت انسان وجود دارد.

فروم شناخت را اساسی‌ترین عنصر عشق می‌شمرد و هر عشق بدون معرفتی را کور می‌خواند و همواره «عشق» و «خرد» را در کنار هم و ملازم یکدیگر قرار می‌دهد.^۱ از نظر مولانا نیز «جهل» موجب زوال و انحراف از مسیر عشق راستین می‌گردد. او در دفتر دوم به حکایتی اشاره می‌کند که در آن، بازی از کاخ شاهی می‌گریزد و به خانه پیرزنی پناه می‌برد. پیر زن جاهل به پندار مهرورزی و از روی دلسوزی و ترخم، پای آن باز را می‌بندد و پره‌های بلند و ناخن‌های درازش را می‌چیند. مولانا از این حکایت نتیجه می‌گیرد که مهری که از روی جهل باشد (عشق جاهلانه)، «وبال» است و «بال» پرواز معشوق را می‌چیند و او را زمین‌گیر می‌کند:

«مهرِ جاهل را چنین دان ای رفیق کز رود جاهل همیشه در طریق

جاهل از با تو نماید همدلی عاقبت زخمت زند از جاهلی»^۲

در نگره مولانا «عشق» محصول شناخت است و حتی چگونگی و سطح عشق، به چگونگی و سطح شناخت مرتبط است. از این رو، عشق‌های ناقص، محصول شناخت‌های ناقص‌اند:

«این محبت هم نتیجه دانش است کی گزافه بر چنین تختی نشست؟

دانش ناقص کجا این عشق زاد؟ عشق زاید ناقص اما بر جماد»^۳

در مورد چگونگی ارتباط عشق و معرفت می‌توان این توضیح را ارائه داد که اساساً عشق محصول ادراک زیبایی است و از آنجا که «حق» زیباست، هر معرفتی به «حق»، معرفت به زیبایی هم هست. پس هر که بتواند حقیقت را درک کند، و عالم را درست و همانگونه که هست ببیند، محبت آن نیز می‌شود. در واقع، درست دیدن خود و جهان موجب

۱. فروم، اریک، *جامعه سالم*، ص ۲۰۴؛ همو، *هنر عشق ورزیدن*، ص ۴۲؛ نیز:

Fromm, E., *The Art of Loving*, p.28.

۲. مولوی، جلال‌الدین محمد، *مثنوی معنوی*، دفتر دوم، ص ۱۹۲.

۳. همان، ص ۲۳۲.

«زیبایی» نیز می‌گردد و این زیبایی و درک زیبایی، عشق‌آفرین است. از همین روست که عارفان راستین، عاشقان راستین‌اند. پس «عشق عارفانه» محصول حق‌بینی و نتیجه درک زیبایی حق و دیدن محاسن اوست و عارف که در لغت به معنای «شناسنده» است، در عمل عاشق نیز می‌شود، و عشق و عرفان پیوندی ناگسستنی می‌یابند.

۷. عشق، عامل شناخت

«شناخت و درک حقیقت» نیاز ذات انسان برای «سالم شدن» و «سالم ماندن» است و هر چیزی که انسان را در تحصیل حقیقت یاری رساند، عاملی برای سلامتی او به شمار می‌آید. یکی از اصلی‌ترین عوامل کشف و درک حقیقت، عشق است که هم در اندیشه فروم و هم در عرفان مولوی به طور جدی مطرح شده است.

از دیدگاه فروم سلامت انسان در گرو «درک حقیقت» است، اما بدون عشق و عشق‌ورزی، چنین ادراکی برای انسان حاصل نمی‌شود. او تصریح می‌کند که به دلیل نقص ذاتی و محدودیت حوزه نظر، شناخت جامع و معرفت کامل از طریق نظر ممکن نیست. با این حال، از طریق عشق و عشق‌ورزی می‌توان به چنان غایتی دست یافت، راهی که انسان را به آگاهی از رازها سوق می‌دهد.^۱

فروم عشق را عملی می‌داند که موجب اتصال و اتحاد می‌شود و در نتیجه همین اتصال و اتحاد است که درک کامل انسان از خود و جهان حاصل می‌گردد. وی با آنکه آگاهی از طریق تفکر (شناخت نظری و علمی) را نفی نمی‌کند و آن را شرط لازم برای درک کامل می‌شمارد، ولی تصریح می‌کند که آرزوی شناخت خود و جهان در انسان‌ها صرفاً از راه تفکر برآورده نمی‌شود، بلکه «شناخت کامل فقط به وسیله عمل عشق حاصل می‌شود». ^۲ فروم در مورد «شناخت خدا» نیز این مطلب را صادق می‌داند، بر این اساس، تقلای ذهنی برای شناخت خدا را مشکل اساسی الهیات دنیای غرب در دوره معاصر می‌شمرد، مشکلی که در رویکرد عرفانی از میان می‌رود، زیرا در عرفان، شناخت از طریق

۱. فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، صص ۴۴ و ۴۶ و ۹۳؛ نیز:

Fromm, E., *The Art of Loving*, pp.30/32/72.

۲. همان، ص ۴۵.

تجربهٔ وصال و اتحاد با خدا، جایگزین هدف «شناخت فکری» شده است و چنان درک وحدتی، تنها از مسیر عشق‌ورزی به خدا میسر می‌شود.^۱

به این ترتیب، فروم معرفت بدون عشق را معرفت کامل نمی‌داند و عشق بدون معرفت را نیز عشق راستین نمی‌خواند. بنابراین، شاهراه اصلی رسیدن به آرزوی شناخت حقیقت همان راه عشق و عشق‌ورزی است: «عشق تنها راه شناخت است که در حین وصل، انسان را به این تمنای خویش می‌رساند. در حین عشق‌ورزیدن و نثار کردن خود، حتی خود را می‌یابیم، خود را کشف می‌کنیم. هم خود و هم دیگری را می‌شناسیم، و انسان را مشاهده می‌کنیم». از نظر او در عشق سالم، عاشق خود را در معشوق پیدا می‌کند و می‌شناسد و در این حالت، گم شدن و محو هویت و فردیت نشانهٔ معیوب بودن آن عشق است.^۲

فروم به این مطلب اشاره می‌کند که عشق موجب دسترسی انسان به عمق هستی خود و دیگری می‌شود و چشم انسان را به دیدن حقایقی باز می‌کند که برای چشم غیرعاشق قابل رؤیت نیست. او به ذومراتب بودن شناخت انسان از خود و سایرین اشاره دارد و دانشی را که از عشق سرچشمه نگرفته باشد، سطحی و میان تهی می‌شمرد و می‌گوید: «اما دانشی که زادهٔ عشق باشد، سطحی نیست، بلکه تا اعماق وجود رسوخ می‌کند». وی برای توضیح مطلب از تمثیلی مدد می‌گیرد: انسانی که با نظر مهرورزی به جهان می‌نگرد، در یک فرد عصبانی و بدخو، فقط تندخویی و عصبانیت را نمی‌بیند، بلکه در لایه‌های عمیق‌تر او، یا فردی مضطرب و نگران را می‌بیند که احساس تنهایی می‌کند، و یا فردی را می‌بیند که به خاطر اشتباهاتش احساس گناه می‌کند. به این ترتیب، او می‌تواند دریابد که «عصبانیت و بد خلقی او معلول اشکالی عمیق‌تر است. از این رو، نگاهی که از روی عشق باشد، می‌تواند فردی را ببیند که در حال رنج کشیدن است».^۳

مسئلاً چنین دید عمیقی که تنها به واسطهٔ عشق و مهرورزی میسر می‌گردد، موجب می‌شود که انسان عاشق بتواند ریشهٔ درد رنجوران را تشخیص دهد و آهسته آهسته به آنان

۱. فروم، اریک، هنر عشق‌ورزیدن، صص ۴۵ و ۴۶؛ نیز:

Fromm, E., *The Art of Loving*, pp.31-32.

Ibid, p.100.

۲. همان، ص ۱۲۶؛ نیز:

Ibid, pp.28-29.

۳. همان، صص ۴۲-۴۳؛ نیز:

نزدیک شود، مرهمی بر زخم هایشان بگذارد و سلامتی از دست رفته آنان را باز آورد و به قول مولانا خارها را گُل و سرکه‌ها را مِل کند.

مولانا نیز عشق را عامل فهم‌ها و کشف‌های تازه، در اقلیم‌های نو می‌داند. در نگرش او، اگرچه عشق محصول دانش است، اما خود ورود در اقلیم عشق موجب دانش‌ها و بینش‌های تازه‌ای نیز می‌گردد:

«غیر این معقول‌ها، معقول‌ها یابی آن، در عشق با فرّ و بها»^۱

این مطلب نیز قابل ذکر است که با توجه به اینکه در آموزه‌های دینی و عرفانی «علم و معرفت» مساوق با «نور» دانسته شده است،^۲ و با نظر به تلازم «نور» و «علم» می‌توان گفت آنانکه به سمت منبع «نور» حرکت می‌کنند و «نور» دریافت می‌کنند، در واقع به سمت «علم» می‌روند و «علم» دریافت می‌نمایند. پس می‌توان از این ابیات نتیجه گرفت که از نظر مولوی، «عشق» عاملی برای دریافت «نور علم» است:

«حقّ فشانند آن نور را بر جانها مُقبلان برداشته دامانها

و آن نثار نور، هر کس یافته روی از غیر خدا برتافته

هر که را دامان عشقی نایده ز آن نثار نور بی‌بهره شده»^۳

۸. عشق مولد عشق، و محبوبیت ثمره محبت

یکی از نیازهای انسان برای سلامت روحی و روانی، «محبوب بودن» است. بدون محبوبیت، انسان دچار اغتشاش روانی و احساس تنهایی می‌شود. اما بهترین راهکار برای «دوست داشته شدن»، «دوست داشتن» است.

اساساً خصوصیت عشق، تولید عشق در دیگران است. قوه عشقی که قبلاً در درون عاشق به جنبش درآمده و زنده شده، حال به هنگام نثارش به عالم خارج، موجب جنبش و زنده شدن نیرویی در دیگران می‌شود که همان شکوفایی استعداد عشق در آنهاست. بدین

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۴۸.

۲. از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: «الْعِلْمُ نُورٌ يُقْرِئُكَ اللَّهَ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ». نک: مصباح الشریعة،

بیروت، اعلمی، ۱۴۰۰ ق، ص ۱۶.

۳. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۶۰.

گونه، عشق آفریننده عشق می‌شود و در نتیجه هر عاشقی، خود موضوع عشق دیگران قرار می‌گیرد و معشوق هم می‌گردد.

در نگره فروم، عشق راستین «نیرویی است که تولید عشق می‌کند» و اگر عاشقی، قدرت تولید عشق را نداشته باشد و نتواند معشوق شود، نشان می‌دهد که او در هنر عشق ورزی ناتوان است و در عشق او اشکالی وجود دارد.^۱

فروم اشاره می‌کند که اشتباه بسیاری از مردم این است که در وهله نخست به دنبال دوست داشته شدن‌اند نه اینکه خود دوست بدارند و مسئله مهم برای آنان این است که چگونه دوست داشتنی شوند. پس هر کدام راهی برای رسیدن به این هدف برمی‌گزینند، چنانکه مردان دستیابی به موفقیت‌های اجتماعی و کسب ثروت و قدرت، و زنان جذاب جلوه کردن با استفاده از تناسب اندام، لباس و... را انتخاب می‌کنند. در صورتی که از نظر فروم معشوق بودن، بدون عاشق شدن، محکوم به زوال است و دیری نخواهد پایید. پس راه صحیح آن است که انسان‌ها ابتدا عشق‌ورزیدن و عاشق بودن را بیاموزند، تا «محبوبیت و معشوق شدن»، که یکی از ثمرات دوست داشتن است، خود حاصل گردد.^۲

مولانا نیز عشق را مولد عشق، و محبت را عامل محبوبیت می‌شمرد و در اوج لطافت و دقت چنین می‌سراید:

«هر که عاشق دیدی‌اش، معشوق دان
 تشنگان گر آب جویند از جهان
 کو به نسبت هست هم این و هم آن
 آب جوید هم به عالم تشنگان»^۳

یا در جای دیگر:

«هیچ عاشق خود نباشد وصل جو
 چون در این دل، برق مهر دوست جست
 که نه معشوقش بود جویای او
 اندر آن دل، دوستی می‌دان که هست»^۴

اینکه چرا و چگونه عشق مولد عشق است، دلایل متعددی دارد که از عرفان مولوی قابل استخراج است، از جمله اینکه مولانا به ارتباط عشق و زیبایی اشاره می‌کند و این

Fromm, E., *The Art of Loving*, p.25.

۱. فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، ص ۳۸؛ نیز:

bid, pp.1-5.

۲. همان، صص ۹-۱۳؛ نیز:

۳. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۹۶.

۴. همان، ص ۴۷.

موضوعی است که در آثار فروم به آن پرداخته نشده است. از نظر مولوی عشق عاملی برای «زیبا شدن» و «زیبا کردن» است. زیبایی گاه از طریق پیراستگی از بدی‌ها، و گاه از طریق آراستگی به خوبی‌ها حاصل می‌شود. کیمیای عشق انسان را از آلودگی‌ها، پالوده می‌کند. پیراستگی از رذایل ضمن اینکه موجب سلامتی وجود انسان می‌شود، در وجهی دیگر زمینه را برای آراستگی به فضایل انسانی فراهم می‌کند و به این ترتیب عاملی برای «زیبا شدن» و «زیبا کردن» می‌گردد.

«دولت عشق» انسان را «ژهره‌ای تابنده» می‌کند و وقتی عشق کمال یابد، عاشق «یک پارچه ماه» می‌شود و در نهایت به «یوسفی» زیبا تبدیل می‌گردد که خود توانایی تولید یوسف‌های دیگری را دارد. این روند افزایش و زایش زیبایی، در این غزل بی‌نظیر مولوی به تصویر کشیده شده است:

«مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا زهره شیر است مرا، ژهره تابنده شدم...»
در اواخر این غزل شورانگیز، وقتی که فرامین پیر و مرشد اجرا می‌شود و پیراستگی‌ها و آراستگی‌هایی که لازمه عشق و عاشقی است، صورت می‌پذیرد، مولانا خبر از «ماه شدن» و «یوسف شدن» خود می‌دهد که اکنون دیگر می‌تواند زاینده «یوسف» باشد:
«ژهره بدم ماه شدم، چرخ دوصد تاه شدم یوسف بودم زکنون یوسف زاینده شدم»^۱
افزون بر «زیبا شدن» و «زیبا کردن»، عشق عاملی برای «زیبا دیدن» نیز هست. در عرفان مولوی «زیبایی» یکی از ثمرات «عاشق شدن» و «زیبا شدن» است، که البته این مطلب هم در اندیشه‌های فروم مطرح نشده است. مولانا تأکید دارد که خود عشق، موجب زیبایی می‌شود:

«گفت لیلی را خلیفه: کآن تویی؟ کز تو مجنون شد پریشان و غوی؟
از دگر خوبان تو افزون نیستی؟ گفت: خامش چون تو مجنون نیستی»
چشم عاشق «بدبین» نیست. عاشق به دلایل متعدد، از جمله «راست‌بینی و حق‌بینی» که ذکرشان گذشت، «زیبایی» می‌شود. مولانا تعلیم می‌دهد که دریافت‌های انسان از بیرون،

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳، ص ۵۰۱.

به رنگ و بوی وضعیت درون او در می‌آیند و از این رو، آنان که آلوده‌اند و باطنی زشت دارند، بیرون را آلوده و زشت می‌بینند و از ظن خود، عالم را ادراک می‌کنند. پس «زشت-بینی» محصول ویرانی و زشتی درون است و چون «عشق» موجب پاکی و آبادی درون از رذایل اخلاقی و هواهای نفسانی می‌شود، عاشق «زیبایین» می‌گردد:

«دید احمد را ابوجهل و بگفت	زشت نقشی کز بنی‌هاشم شگفت
گفت احمد مر ورا که راستی	راست گفتمی، گرچه کار افزاستی
دید صدیقش، بگفت ای آفتاب	نی ز شرقی، نی ز غربی، خوش بتاب
گفت احمد راست گفتمی ای عزیز	ای رهیده تو ز دنیای نه چسبیز
حاضران گفتند ای صدقُ الوری	راست گو گفتمی دو ضدگو را، چرا؟
گفت من آینه‌ام مصقول دست	هر که را آینه باشد پیش رو
زشت و خوب خویش را بیند در او	تُرک و هندو در من آن بیند که هست ^۱

۹. عامل زایش و آفرینندگی

آفرینندگی و خلاقیت یکی از ویژگی‌های انسان‌های سالم است و «عشق و عشق‌ورزی» عاملی برای رسیدن به چنین خاصیتی است. عشق عامل پیوندی است که موجب زایش می‌شود. اما باید توجه داشت که مولود عشق، گاه یک فرزند است و گاه معرفت و گاه خدمت به خَلق... از نظر فروم «عشق» قادر به آفریدن است، آفریدن چیزی که قبلاً در جهان وجود نداشته است.^۲ او عشق را عاملی برای پیوند، و در نتیجه «زایش و خلاقیت» معرفی می‌کند و در تأیید سخن خود، با اشاره به شاهدی از اشعار مولانا چنین می‌آورد: «این نظریه، به زیبایی توسط رومی، شاعر و عارف بزرگ اسلام، بیان شده است»:^۳

«هیچ بانگِ کف زدن آید به در؟ از یکی دستِ تو، بی‌دستی دگر؟
حکمتِ حق در قضا و در قدر کرد ما را عاشقانِ همدگر

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۴۷.

۲. فروم، اریک، بنام زندگی، ص ۱۸؛ نیز: Fromm, E., *For the Love of Life*, p.9.

۳. همو، هنر عشق ورزیدن، ص ۴۸؛ مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر سوم، صص ۴۷۱ و ۴۷۰؛ نیز نک: Idem, *The Art of Loving*, p.34.

جمله اجزای جهان زان حکم پیش جفت، جفت و عاشقان جفت خویش
این مطلب را مولانا در جای دیگر این چنین بیان کرده است:

«هرکجا دو کس، به مهری یا به کین جمع آید، ثالثی زاید یقین
لیک اندر غیب زاید، آن صُور چون رَوی آن سو، ببینی در نظر
آن نسیج از قرانات تو زاد هین مگرد از هر قرینی زود شاد»^۱

نتیجه

مولانا و فروم هر دو «عشق» را مرهمی برای درد جدایی، و عاملی برای پیوستگی و اتحاد با جهان دانسته‌اند. از نظر آنان «عشق» موجب پیراستگی از رذایل اخلاقی (حرص، طمع، حسد...) و آراستگی به فضایل اخلاقی (تواضع و فروتنی، صبوری...) است. «عشق» پاک‌کننده بدی‌ها و برطرف‌کننده نقص‌هاست. «عشق» زاده شناخت و زاینده معرفت، و نیز نیاز اصیل طبع آدمی است. «عشق» هنری آموختنی در حوزه نظر و عمل به شمار می‌آید و عشق‌ورزی نشانه شکوفایی و ثمردهی استعداد عشق درونی است که در شرایط خاصی (درک حقیقت و ترک رذیلت...) برای انسان میسر می‌شود. «عشق» مولد عشق، و عاملی برای محبوبیت و نیز آفرینندگی و خلاقیت است.

همه این آثاری که برای عشق برشمرده شد، عواملی برای سلامت معنوی انسان نیز به شمار می‌آیند و می‌توان نتیجه گرفت که در دیدگاه مولانا و فروم، «عشق» عاملی اساسی برای ایجاد و حفظ سلامت روحی و روانی است، که هم نشانه رشد و بلوغ، هم موجب سلامت روحی و روانی، و هم عاملی برای پیشگیری از آسیب‌های بُعد معنوی شمرده می‌شود.

اما باید دانست که مولانا با توجه به جایگاه و رویکرد عرفانی خویش، عشق را در قلمرو دینی و عرفانی و در سطح گسترده و با جزئیات بیشتری مطرح کرده است. کتاب *مثنوی معنوی* مولوی را می‌توان «کتاب سلامت معنوی» خواند و او از رهگذر سلامت معنوی، در صدد رساندن انسان به بهشت و سعادت ابدی است.

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، *مثنوی معنوی*، دفتر پنجم، ص ۷۷۲.

فروم با توجه به رویکرد روانکاوانه خود، از اصطلاحات روان‌شناسی بهره می‌گیرد و نبود عشق را معادل «روان‌رنجوری» می‌شمارد که ریشه در برآورده نشدن نیاز اصیل طبع آدمی به «عشق و عشق ورزی» دارد. او نیز همچون مولانا نقص در معرفت و آلودگی به رذایل اخلاقی (حرص، طمع و کبر...) را منجر به عشق‌های معیوب یا پندارهای عاشقی می‌داند و اشاره می‌کند که انگیزه مهرورزی، گاه تملک و سلطه‌جویی است که از نشانه‌های بیماری «سادیسیم» است، و گاه انگیزه‌های مازوخیستی است که منشأ رفتارهای «شبه عشق» می‌شود. مسلماً این افراد نامتعادل و ناسالم مبتلا به سادیسیم و مازوخیسیم، از عشق‌ورزی متعادل و سالم - که اجزاء اصلی آن ذکر شد - عاجز خواهند بود.

تفاوت‌های فروم و مولوی در موضوع عشق بیشتر به تفاوت در رویکرد و تفاوت در افق دید و سطوح کلام آنها برمی‌گردد، نه تضاد منطقی که جمعشان محال باشد. به بیان دیگر، تفاوت آنها، برخاسته از جایگاه و مأموریت آنها در عالم است، زیرا هر کدام، جایگاه عشق را از مقام خود و بنا به وظیفه‌ای که بر عهده دارند، بیان نموده‌اند.

فروم اگرچه «عشق به خدا» را یکی از اقسام عشق می‌داند و حتی آن را کامل‌ترین نوع و صورت عشق می‌شمرد،^۱ ولی بیشتر از جایگاه یک روان‌شناس به موضوع عشق می‌پردازد و به کارکردهای روان‌درمانی و اصلاحی آن در فرد و جامعه نظر دارد. فروم یک عالم الهی نیست و چنین ادعایی هم ندارد و با توجه به اعتقادش به «الهیات سلبی» - و دلایل دیگری که ذکر آنها از مجال این مقال خارج است - بیشتر ترجیح می‌دهد که از خدا و عشق به خدا کمتر سخن بگوید. از نظر فروم، انسان متدین و یکتاپرست واقعی، سرانجام به جایی می‌رسد که «هرگز درباره خدا حرف نمی‌زند و حتی نام او را هم بر زبان نمی‌آورد». او نتیجه منطقی یکتاپرستی را نفی همه شناخت‌ها از خدا و همه معلومات راجع به خدا دانسته است.^۲

این رویکرد منطقی فروم با رویکرد عرفانی مولانا تفاوت دارد که در عین نارسایی زبان و کلمات، سخن گفتن از خدا و عاشقانه‌های خود (نی) را از روی جوشش عشق

۱. فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، صص ۱۰۴ و ۱۰۵؛ نیز:

Fromm, E., *The Art of Loving*, pp.81-82.

Ibid, p.71.

۲. همان، صص ۹۲ و ۹۳؛ نیز:

درونی می‌داند:^۱

«آتش عشق است کآندر نی فتاد جوشش عشق است کآندر می فتاد»^۲

هم فروم و هم مولوی به عشق‌های راستین «این جهانی» اشاره دارند، با این تفاوت که مولانا حتی چنین عشق‌هایی را ظهور محبت الهی می‌داند. در عرفان مولوی، اگر چه به عشق‌های «این جهانی» و «صورتی» اشاره شده است، ولی در واقع هر عشق راستینی «عشق به خدا» به شمار می‌آید، زیرا هر عشقی «از» خداست. از این روست که می‌گوید:

«آنچه معشوق است، صورت نیست آن خواه عشق این جهان، خواه آن جهان»^۳

توضیح اینکه محبت یکی از صفات ذاتی الهی است که در مخلوقات جلوه‌های مختلفی می‌یابد و چون در بدایت از خداست، پس در نهایت به حضرت حق باز می‌گردد.^۴ به همین سبب، در عرفان مولوی سرچشمه همه عشق‌های راستین (خواه عشق به خالق و خواه عشق به مخلوق) محبتی است که از خدا به مخلوقات عطا شده است و این محبت می‌تواند میان خالق و مخلوق و نیز بین مخلوقات جریان داشته باشد. از سوی دیگر، اگر عشق‌های این جهانی ادعای صرف نباشند و بتوانند حد نصاب لازم و خصوصیات مربوط به عشق‌های راستین را - که شرح آن در این مقاله گذشت - کسب کنند، می‌توانند زمینه رسیدن انسان به عالی‌ترین مرتبه عشق (عشق به خدا) را فراهم سازند و توجه انسان را از زمین به آسمان و صاحب همه زیبایی‌ها جلب کنند. پس می‌توان گفت که در عرفان مولوی، «عشق» عطیه‌ای از خدای متعال به انسان‌هاست که نه تنها موجب «هست شدن» آنها می‌شود، بلکه موجب ایجاد پیوند پاک میان آدمیان و نیز سیرورت و صیرورت آنها به سوی

۱. نکات فراوانی در آغازین جمله مثنوی معنوی «بشنو از نی» وجود دارد، از جمله اینکه اصل نوای «نی»،

منسوب به دمنده است نه خود نی...

۲. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳۱.

۳. همان، دفتر دوم، ص ۲۰۴.

۴. محبت صفت ذاتی حق تعالی است و بالعرض به بندگان منسوب است، و بنا بر قاعده عقلی «کل ما بالغیر، یتهی الی ما بالذات» در واقع هر محبتی از خداست و هر جا ظهور کند، شأن و جلوه‌ای از محبت الهی است (مثلاً محبت مادر به فرزند و ...). لذا مولانا در دیباچه دفتر دوم مثنوی (ص ۱۸۰) در اشاره به آیه «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» (مائده/۵۴) آورده: «يَحِبُّهُمْ» تمام است، «يَحِبُّونَهُ» کدام است.

آن معشوقِ عشق‌آفرین می‌گردد. در واقع «عشق» سرمایه اصلی «خوب بودن»، «سالم زندگی کردن» و «سالم رسیدن به مقصد» است.

منابع

- پورافکاری، نصرت‌اله، فرهنگ جامع روانشناسی - روانپزشکی و زمینه‌های وابسته، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۷۶ش.
- روزبهان بقلی شیرازی، عبهرالعاشقین، به کوشش هانری کرین و محمد معین، تهران، منوچهری، ۱۳۸۲ش.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکرة الاولیا، به کوشش ر. ا. نیکلسون، تهران، منوچهری، ۱۳۷۴ش.
- غنی، قاسم، تاریخ تصوف در اسلام، تهران، زوآر، ۱۳۸۶ش.
- فروم، اریک، انسان برای نحویشتن، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، بهجت، چ ۶، ۱۳۹۲ش.
- همو، بنام زندگی، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، مروارید، ۱۳۹۱ش.
- همو، جامعه سالم، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، بهجت، ۱۳۹۲ش.
- همو، داشتن یا بودن، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، فیروزه، ۱۳۹۲ش.
- همو، فراسوی زنجیرهای بنادر، ترجمه بهزاد برکت، تهران، مروارید، ۱۳۹۱ش.
- همو، گریز از آزادی، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، مروارید، ۱۳۹۱ش.
- همو، هنر عشق ورزیدن، ترجمه پوری سلطانی، تهران، مروارید، ۱۳۸۵ش.
- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.
- مصباح الشریعة، انتشارات اعلمی، بیروت، ۱۴۰۰ق.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، کلیات شمس تبریزی، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، طلایه، ۱۳۸۶ش.
- همو، مثنوی معنوی، به کوشش محمد رضانی و علی نریمانی، تهران، پدیده، ۱۳۷۹ش.
- Fromm, Erich, *The Art of Loving*, New York, 1956.
- Idem, *Beyond the Chains of Illusion: My Encounter with Marx and Freud*, New York, 1962.
- Idem, *Escape from Freedom*, New York, 1941.
- Idem, *Man for Himself, An Inquiry into the Psychology of Ethics*, New York, 1947.
- Idem, *The Sane Society*, London, 2008.
- Idem, *To Have or to Be*, New York, 1976.